

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: زینب شریعتمدار
۱۳ اکتوبر ۲۰۲۳

هق هق هرات روی شانہ های غزه



«جهان اقیانوسی است و در این اقیانوس، مرواریدی هست و آن مروارید هرات است». پدِرجان همیشه این جمله را تکرار می‌کرد و به هراتی بودن خود می‌بالید ولی این بار ادامه داد: «اقیانوس بی آن که در تلاطم باشد، نشود. هر گوشه‌اش را سیل (نگاه) کنی در خروش است و تو در پی آرامش اگر آمده‌ای، گریز نداری مگر که انسان باشی در حرکت و موج».

یوسف کنترول تلویزیون دستش بود و مدام کانال‌ها را عوض می‌کرد تا خبرهای بیشتری از حمله شجاعانه نیروهای مقاومت به سرزمین‌های اشغالی بشنود. گاه به گاه خنده بر گوشه لبش چنان می‌نشست که گویی به عروسی نظر افکنده باشد. گاه چشم تنگ می‌کرد و گاه با گوشی با دوستش گپ می‌زد. از صبح که خیر حمله فلسطینی‌ها را شنیده بود آرام و قرار نداشت. در خیال خودش مسافر فلسطین بود و می‌رفت که به جبهه مقاومت بپیوندد اما یکبارہ یاد حکومت طالب‌ها که می‌افتاد، دل‌پیچه‌ای سخت به جانش می‌افتاد. نفسی از عمق جانش کشید و چشم سوی بالا کرد. گویی آرزوی کرده باشد، دستی به رویش کشید و خود زیر لب برای خود آمین گفت. به پدِرجان که او هم غرق در تلویزیون بود نگاهی کرد و گفت: «اینها مثل سگ دروغ می‌گویند. رقم کشتگان و گمشدگان خیلی بیش از این است که می‌گویند. این جهودها از رقم کشته‌های خودشان هم ترس دارند».

با خود حساب و کتاب می‌کرد بعد از چاشت با کُلچه به پوهنتون برود و دیگران را هم در این شادی شریک بسازد. رخت‌ها را از بند برداشت و به خواهرش مروارید داد و سفارش کرد: «فکرت به خط شلوارم باشد. امروز جشن است».

برای تو هم چاکلت بگیرم به دوستانت توزیع کنی؟» مروارید پای دامنش را گرفت و چرخ می زد و لبخند به لب با چشمتی موافقت خود را اعلام کرد. سرخوش و مستانه در خیابان خواجه علی موفق قدم می زد تا از کُلچه فروشی گل یاس کمی شیرپیره بخرد. شیرینی پزی درست روبه روی صلیب سرخ بود. داشت به ساختمان صلیب سرخ نگاه می کرد و در خیالات خودش بعد از شیرینی فروشی می رفت صلیب سرخ تا بلکه بتواند با آنها به فلسطین راه پیدا کند که یکبارہ صدایی مهیب به گوشش سیلی زد و همه جا پر از خاک شد.

نمی دانست چه اتفاقی افتاده ولی از حجم سنگینی که روی خود احساس می کرد فکر کرد باز حمله شده و زیر آوار بمباران مانده است. کوشش کرد پای خود را تکان دهد و از این که موفق شده بود لبخندی به لبش مانده و نمانده، تلخی خاک را در دهانش حس کرد و چشمانش سوخت. با هر تکان که می خورد، دردی عجیب در وجودش حس می کرد. نوری چشمانش را آزار داد و متوجه شد حجم آوار روی سرش خیلی نیست. امید در دلش زنده شد.

یا علی گفت و پاها را بیرون آورد و بلند شد، درد داشت ولی توان ایستاده شدن نیز. دستانش را بالا آورد تا خاک روی چشمانش را پاک کند. نگاهی به اطراف کرد و زیر لب گفت: «چی گپ شده؟ بمبی بوده که این قدر مرا دور پرت کرده. کجا هستیم؟» جایی را نمی شناخت. یعنی جای سالمی وجود نداشت تا بتواند از نشانه ها بفهمد الان کجا پرت شده. دور و برش را نگاه کرد. صدای ناله هائی به گوشش می رسید ولی مبهم بود. یاد شیرینی و قولی که به خواهرش داد افتاد. پای راست را روی تلی از خاک گذاشت و پای چپ را بلند کرد. همه جا تل خاک بود. تابلوی آن طرف سَرک به چشمش آمد: «صلیب سرخ؟» اشک از چشمانش سرازیر شد بابت فکری که داشت. همه چیز نابود شده بود. به ساعت مچی اش نگاه کرد، نزدیک ۱۱:۳۰ بود. زمین زیر پایش لرزید. تازه متوجه شد بمباران نبوده و صد در صد زلزله بوده است. شروع کرد به دویدن. گاهی به چپ و گاهی به راست می رفت تا شاید مسیر خانه را پیدا کند. و دوباره باز می گشت. یک ساعتی سرگردان بود تا یکبارہ ایستاد. شاخه های درخت پیر انار خانه شان نشانه ای بود که این آوار که پیش روی او است، باید خانه شان باشد.

هیچ چیز سر جایش نبود. تلاش کرد آوار را با دست بردارد شاید خواهر و پدرجانش را نجات دهد. صدائی از زیر آوار به گوشش رسید. صدای گزارشگر الجزیره بود از فلسطین و عملیات نیروهای مقاومت. صدا، زمینگیرش کرد. نشست و سر بر زانو گذاشت و های های گریه کرد و میان اشک و آه گفت: «خدا جان قرار داشتیم بروم فلسطین کمک کنم. این چه مصیبتی شد که گرفتارش شدیم؟!» هر خشتی که برمی داشت یک لعنی به امریکا و اسرائیل می کرد که اینقدر کشورش را ویرانه کرده بودند که هیچ کمکی و امکاناتی نبود تا به داد زیر آوار مانده ها برسد. مدام با خود زمزمه می کرد:

«جهان اقیانوسی است و در این اقیانوس، مرواریدی هست و آن مروارید هرات است. اقیانوس، بی آن که در تلاطم باشد، نشود. هر گوشه اش را سیل کنی در خروش است و تو در پی آرامش اگر آمده ای، گریز نداری مگر که انسان باشی در حرکت و مواج» و سرعت می گرفت.

کسی در دوردست تر، صدا به اذان بلند کرد. آبی در کار نبود. تیمم کرد و به نماز ایستاد تا بلکه کمی هم جان بگیرد برای تلاش دوباره. هنوز در تشهد نماز آخر بود که ناله ای شنید. «مروارید است یا پدرم؟!» و دوباره با دست خالی شروع کرد به برداشتن آوار. اشک می ریخت و نادعلی می خواند. از دنیا فارغ بود. به خیالش در غزه بود و داشت دنبال پیکر نیمه جان مروارید می گشت. هرچه بیشتر آوار برمی داشت نامیدتر می شد. تا صبح چندین بار سرش گیج رفت و روی آوار افتاد. خودش را در «خان یونس» می دید که دارد در آوار برداری حملات رژیم صهیونیستی کمک می کند.

صدای گریه دختر بچه‌ای که از زیر خاک بیرون آورده بود بیدارش کرد و یاد مروارید کوچک خانه می‌افتاد که معلوم نبود کجاست و پدر جانش که حتماً به انتظار کمک یوسف نفس می‌کشید. زوزه سگ‌ها بیشتر می‌شد و هراس یوسف نیز. تمام شب خشت به خشت برمی‌داشت و خیال می‌کرد اینجا «حی الشجاعیه» است و مروارید دختر کوچک فلسطینی، که دستانش را از زیر آوار بیرون آورده تا یوسف نجاتش دهد. آفتاب دمیده بود و تازه گرما داشت خون را در رگ‌های یوسف به حرکت درمی‌آورد که دستی بر شانه‌اش نشست. «چطوری برادر؟ چند نفر زیر آوارند؟ بلند شو بگذار نیروهای تازه نفس کمک کنند. سگ‌های زنده‌یاب همراهشان است. شما برو زخم سرت را ببند و چیزی بخور». یوسف تازه متوجه زخم سرش شد. زیر لب گفت: «زندگی‌ام زیر آوار است. زخم سرم را چی کنم؟! و مرد هلال احمری گفت: «نگران نباش. نیروهای امدادی کارشان را بلدند» و دستش را گرفت تا چادر هلال احمر برد. یوسف نشان هلال احمر خراسان رضوی را که دید گفت: «یا امام رضای غریب به داد ما و اهل فلسطین برس». پزشک هلال احمر که داشت سرش را پانسمان می‌کرد، گفت: «خدا از زبانت بشنود و به داد این بیچاره‌های زیر آوار هم برسد. زلزله سنگین و مهیبی بود. ۲ روز دیگر هوا آنقدر سرد می‌شود و اینها بی‌سرپناه! خدا حرفت را بخرد. خودت درد داری و فکر مردم غزه‌ای!»

یوسف در حالی که چشمش به سمت خانه‌شان بود زیر لب آمین گفت و ادامه داد: «جهان اقیانوسی است و در این اقیانوس، مرواریدی هست و آن مروارید هرات است. اقیانوس بی آن که در تلاطم باشد، نشود. هر گوشه‌اش را سیل کنی در خروش است. و تو در پی آرامش اگر آمده‌ای، گریز نداری مگر که انسان باشی در حرکت و موج».

برگرفته از: وطن امروز

منتشر شده در تاریخ: پنج شنبه ۲۰ مهر